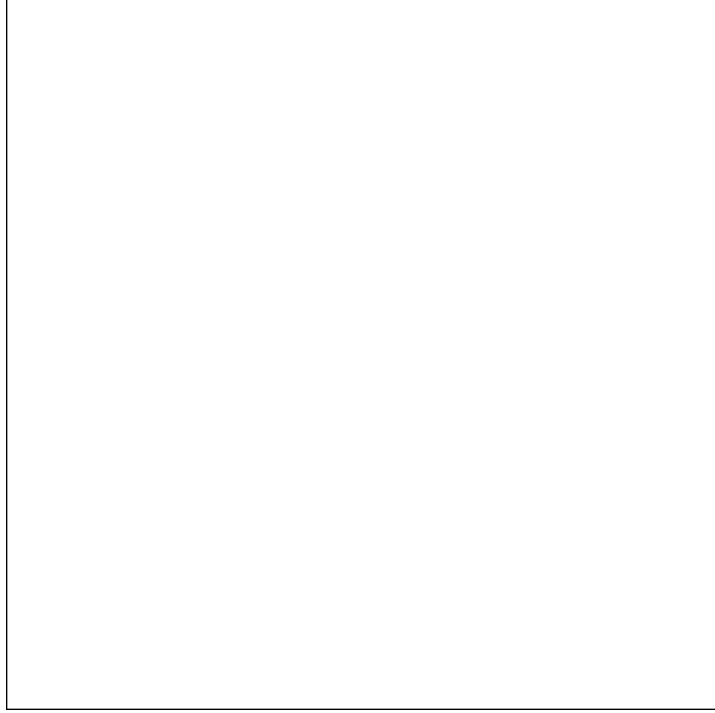




(uten bilder)

|| nivå 3
persisk

Tessa Welch ✎
Wiehan de Jager ✎
Marzieh Mohammadian Haghighi ✎



نوژبیله و سه تار مو

Barnebøker for Norge

barnebok.no

نوژبیله و سه تار مو

Skrevet av: Tessa Welch

Illustrert av: Wiehan de Jager

Oversatt av: Marzieh Mohammadian Haghighi!

Denne fortellingen kommer fra African Storybook (africanstorybook.org) og er videreformidlet av Barnebøker for Norge (barnebok.no), som tilbyr barnebøker på mange språk som snakkes i Norge.

Dette verket er lisensiert under en Creative Commons Navngivelse 3.0 Internasjonal Lisens. <https://creativecommons.org/licenses/by/3.0/deed.no>

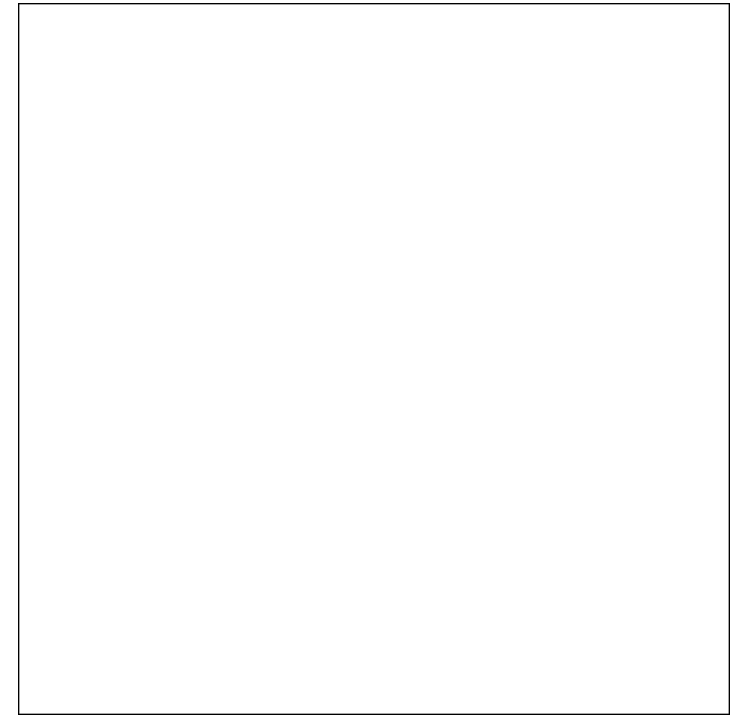




در زمان های خیلی دور، سه دختر برای جمع آوری چوب به بیرون از خانه رفتند.

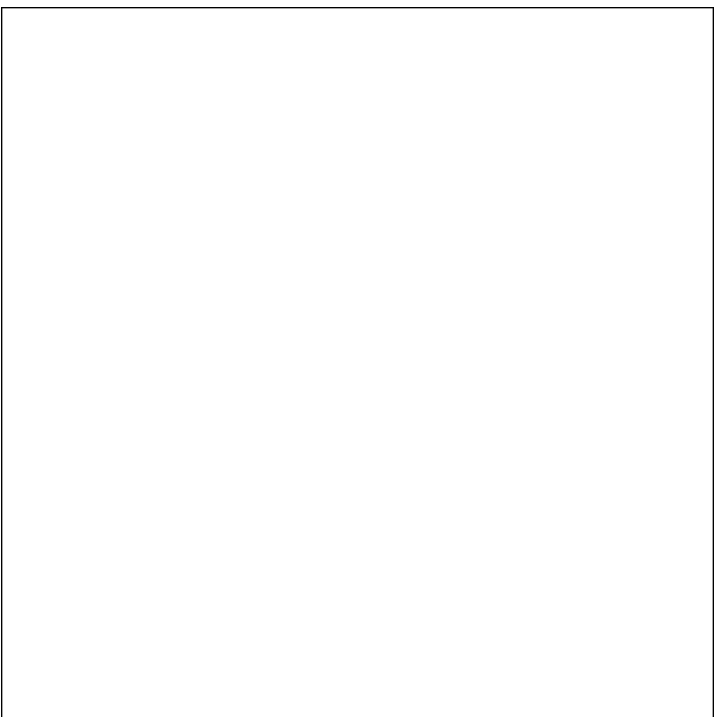


ناگهان، آنها فهمیدند که دیر شده است. آنها با عجله به روستا برگشتند.

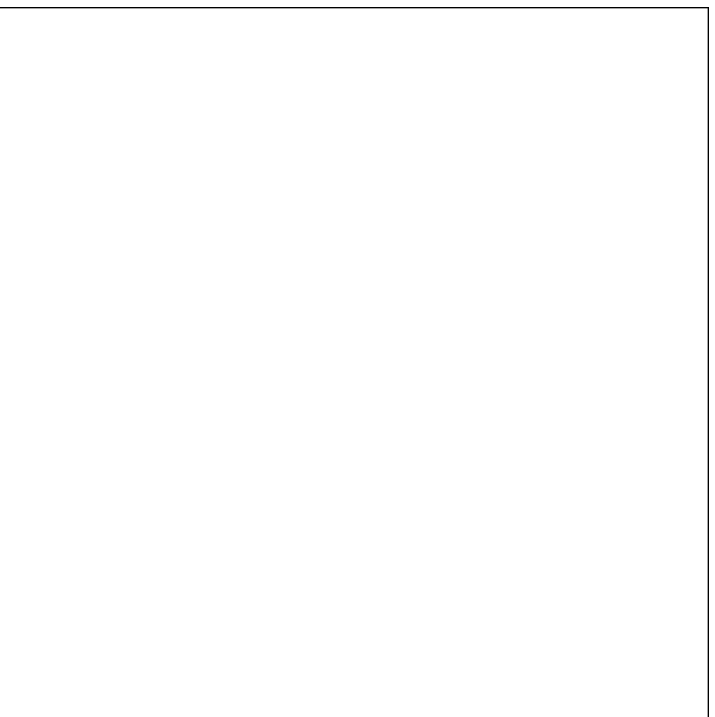


وقتی که سگ برگشت، دنبال نوزیله گشت. داد زد،
“نوزیله تو کجایی؟” اولین تار مو گفت، “من اینجا
هستم، زیر تخت.” تار موی دوم گفت، “من اینجا هستم،
پشت در” تار موی سوم گفت، “من اینجا هستم، روی
حصار.”

به محض اینکه سگ رفت، نوزبیده سه نخ از موهای سریش را کند. او یک نخ را زیر تخت، یکی را پشت در، و یکی را حصار گذاشت. سپس با سرعت تمام تهاجمی به سمت خانه دوید.

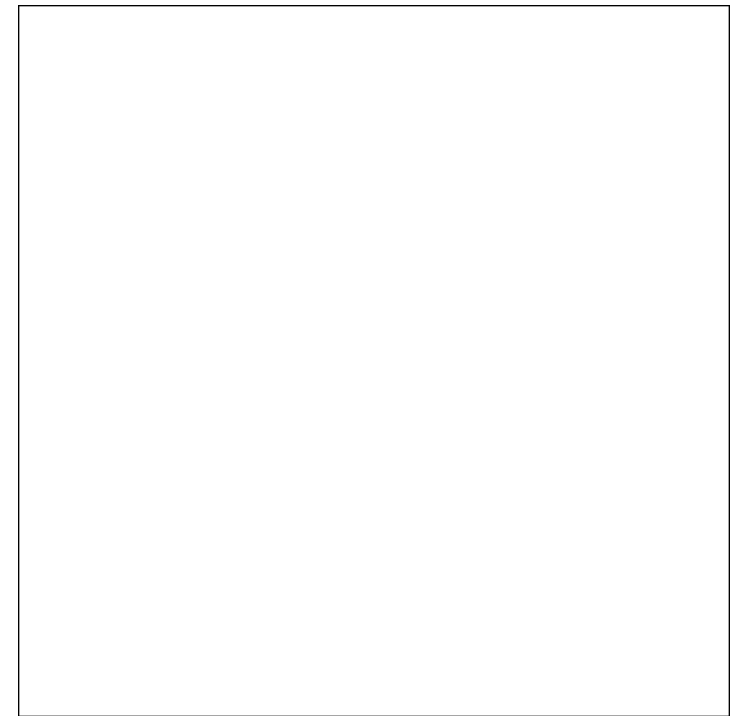


وقتی که نزدیک خانه بودند، نوزبیده دستش را روی گردنش گذاشت. او گردنبندش را فراموش کرده بود! او از دوستانش می‌گفت: "خواهش می‌کنم با من بیایید!" دوستانش گفتند: "آه! خیلی دیر وقت است. ولی دوستانتش گفتند که اینجاست."



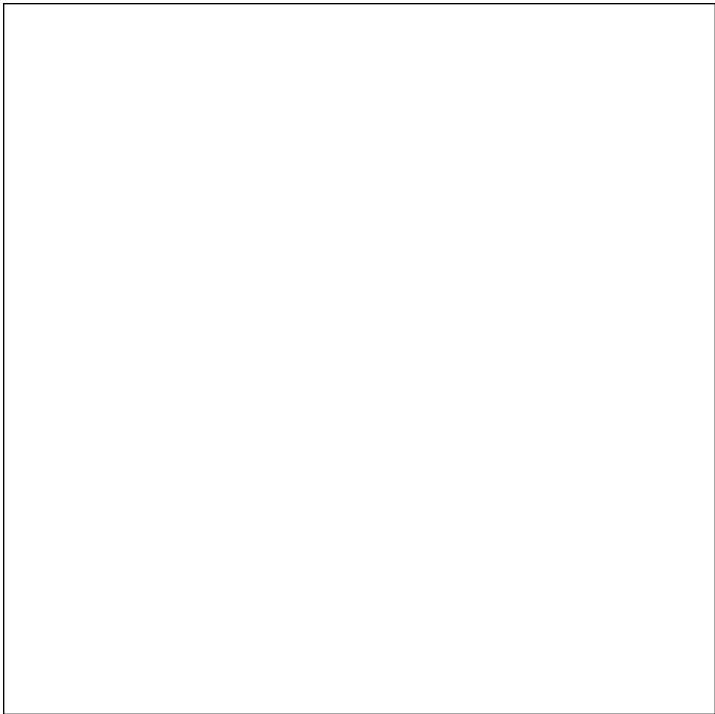


بنابراین نوزیبله تنهایی به رودخانه برگشت. گردنبندش را پیدا کرد و با عجله به خانه برگشت. ولی او در تاریکی گم شد.

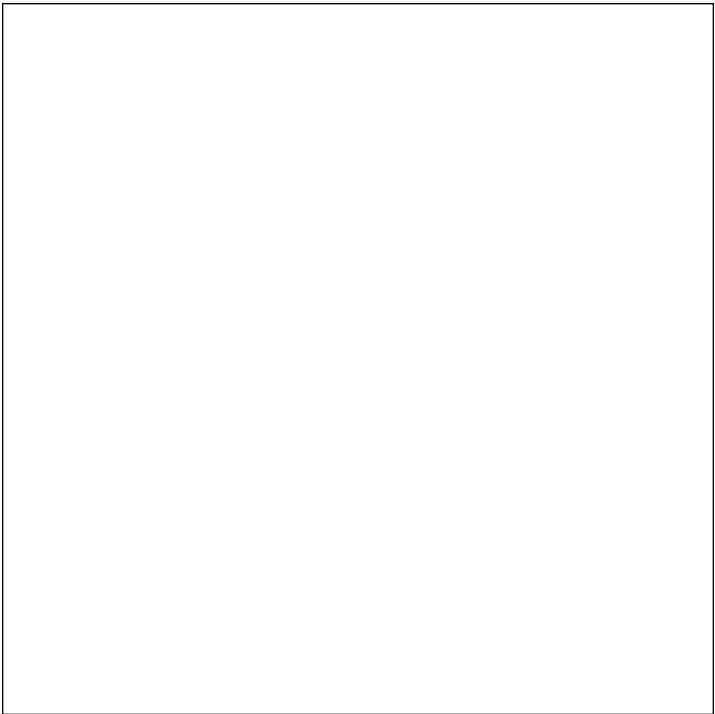


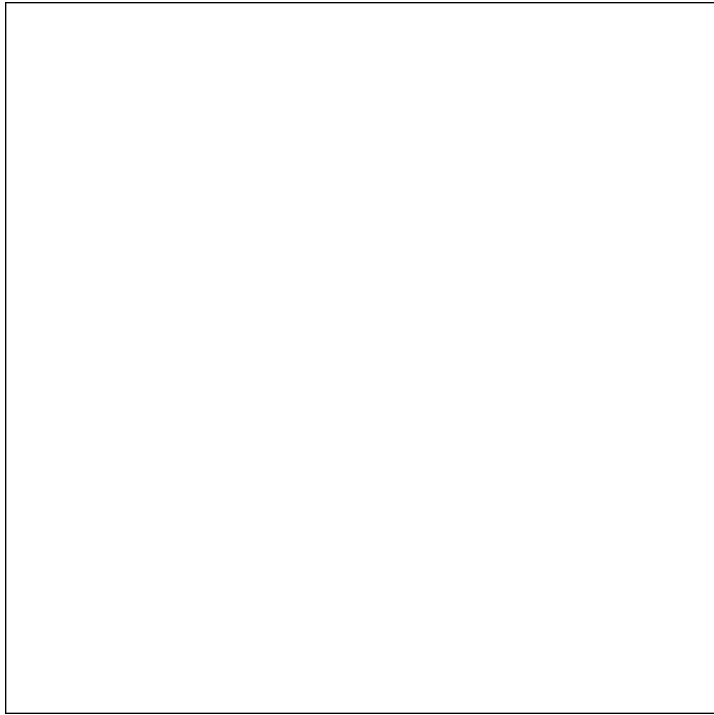
هر روز او مجبور بود که برای سگ آشپزی، جارو و شست و شو کند. سپس یک روز سگ گفت، “نوزیبله، امروز من باید به دیدن چند تا ازدوستانم بروم. خانه را جارو کن، غذا را درست کن و چیزهایم را بشورتا قبل از اینکه به خانه برگردم.

در نوزینه "کتاب من" را برایم مرتب کن! "نوزینه در
 "ام. " کتاب من را مرتب کن و گانه کارت می‌کنم! " پس
 گفت، "تخت را مرتب کن و گانه کارت می‌کنم! " پس
 گفت، "تخت را مرتب کن و گانه کارت می‌کنم! " پس
 گفت، "تخت را مرتب کن و گانه کارت می‌کنم! " پس

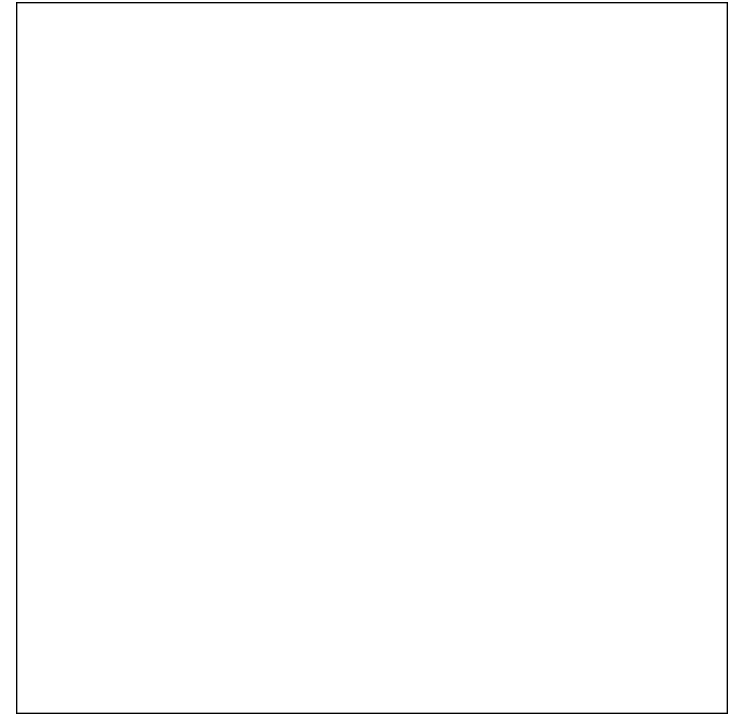


در طول مستریش او نوری را دید که از یک کانه ای می‌آمد.
 او با عجله به سمت آن رفت و در زد.





درکمال تعجب، یک سگ در را باز کرد و گفت، “چه می خواهی؟” نوزیبله گفت، “من گم شده ام و برای خوابیدن دنبال جایی می گردم.” سگ گفت، “بیا داخل، وگرنه گازت می گیرم!” پس نوزیبله به داخل کلبه رفت.



بعد سگ گفت، “برایم غذا بپز!” نوزیبله جواب داد، “ولی من تا حالا برای سگ آشپزی نکرده ام.” سگ گفت، “آشپزی کن وگرنه من تو را گاز می گیرم.” بنابراین نوزیبله مقداری غذا برای سگ درست کرد.